

سال ۲۰۱۸ شرکت گوجی مناسبات فرهنگی در مد را نادیده گرفت و دستار سبک ها را به قیمت ۷۹۰ دلار به فروش گذاشت. خشم سبک ها از دیدن سفیدپوستانی چشم آبی که با دستار در شوی گوجی رژه می رفتند، ائتلاف سبک ها را هم به واکنش برانگیخت و بعد از این رونمایی در بیانیه ای نوشت: «دستار فقط یک لباس جنبی برای پول در آوردن نیست. این حرکت نا مناسب است از آنجا که خریداران و دنبال کنندگان مد هیچ تصویری از ارزش مذهبی دستار ندارند.» بعد از اعتراض ها، گوجی فروش دستار را بعد از چند ماه متوقف کرد.

شاعران هم مثل رزمنده ها از چفیه کاربردهای مختلفی می کشند

چفیه روی دوش شعر



میلاد عرفان پور

شاعر و معلمی که افتخارش پرورش شاعران ادبیات مقاومت است

ادبیات مقاومت از نشانه ها و نمادهای خاصی بهره برده که یکی از شاخص ترین آن ها «چفیه» است. این تکه لباس که جزئی از پوشش جهادگران هم هست کم کم راهش را به ادبیات باز کرده و نکته جالب این جاست که چه در ادبیات ایران و چه در ادبیات عرب، چفیه به عنوان نمادی از مقاومت حضور دارد. همان طور که این تکه لباس نمادین روی دوش

جهادگران، در میدان های جنگ کاربردهای دیگری نظیر جانماز، آفتاب گیر، سفره و... می گیرد در شعر هم شاعران مقاومت کاربردهای مختلفی از آن می گیرند. در شعر فلسطین اگر دو نماد مهم برای مقاومت داشته باشیم، یکی سنگ است و یکی چفیه. چه در اشعاری که خود شاعران فلسطین در انتفاضه خود و چه اشعاری که شاعران دیگر کشورها برای فلسطین سروده اند.

استفاده چفیه به عنوان نماد مقاومت مردم فلسطین، کم کم راهش را به فرهنگ جهاد ما هم باز کرد و در دوران دفاع مقدس نیز به نمادی از مقاومت تبدیل شد و به تبع آن در

ادبیات دفاع مقدس هم رد پای چفیه به عنوان نماد را می بینیم. از جمله هاشم کرونی در غزلی اعتراضی می گوید: جمعی به دست موزه تاریخ داده اند / تسبیح و مهر و چفیه و انگشتر تو را این بیت نشان می دهد که چفیه در کنار دیگر نشانه ها نمادی است از جهادگران دفاع مقدس.

نکته جالب دیگر در ادبیات مقاومت این است که در بسیاری از اشعار مقاومت که از زبان فرزند شهید به پدر هستند رد چفیه را می بینیم که نشان می دهد این نماد به عنوان یادگار مقاومت به نسل های بعدی به ارث می رسد.

من هم در یکی از رباعی هایی که از زبان فرزند یک شهید نوشتم گفته ام:

اشک و تب و سوز بوی بابا دارد / این جاشب و روز بوی بابا دارد / شاید که نرفته است مادر به خدا / این چفیه هنوز بوی بابا دارد

اگر می خواهید چفیه را در مقام یک شخصیت سینمایی ببینید، این فیلم را تماشا کنید

شالی که آدم را عوض می کند



علی رستگار

روزنامه نگاری که اسرار پرده نقره ای را رومی کند

چفیه در فیلم «لیلی یا من است» به کارگردانی کمال تبریزی نقشی کلیدی و کاربردی دارد. به طوری که حتی در یکی از پوستره های اصلی فیلم هم خودنمایی می کند. چفیه این جا همان قدر که به کار شوخی و فضای کمدی فیلم می آید، اثرات جدی تر و تعیین کننده تری هم روی شخصیت اصلی قصه، صادق مشکینی (پرویز پرستویی) دارد و پایه گذار تغییر و تحول او می شود.

صادق پشت فرمان ماشین نشست و همراه آقای کمالی (محمود عزیزی)، عازم اهواز هستند تا از اسرای عراقی برای یک فیلم مستند فیلمبرداری کنند. در رفت و برگشت های تصویری و با یک روایت غیرخطی، درمی یابیم که صادق برای این که بتواند از صندوق تلویزیون وام بگیرد تا ساخت خانه نیمه کاره اش را به پایان برساند، نیاز به سابقه حضور در جبهه دارد. بنابراین با وجود ترس فراوان از جبهه و جنگ و با علم به این که نهایتا تا اهواز می روند و برمی گردند، هم سفر آقای کمالی می شود. در یکی از همین فلاش بک ها و فلت و آمد های روایتی، نحوه آشنایی صادق و آقای کمالی را می بینیم که با حضور موثر و پررنگ چفیه همراه است. بکتاش (حسین معلومی) در واحد فیلمبرداری تلویزیون، ضربه ای به پشت صادق می زند و او را به آقای کمالی معرفی می کند: «این هم آقای مشکینی! همکار جدید واحد. از امروز در خدمت شون هستیم. ایشون هم آقای کمالی اند. دلاور واحد فیلمبردارها. بهترین تصویربردار جبهه و جنگ.» موقع گفتن این دیالوگ ها کمالی، با کت و شلواوری آبی و پای لنگان و چفیه ای در دست چپ به آن ها نزدیک می شود و می گوید: «درواقع این آقا بکتاش، پیاز داغش روزیاد می کنه. اینطوره ها هم نیست.» در این لحظه و در نمایی نزدیک، چفیه تا شده را باز و دوباره تا می کند. در ادامه بکتاش هم دنباله این تاکید تصویری روی چفیه را می گیرد و می گوید: «این هم مدرک، چفیه؛ یادگاری جبهه س. آقای کمالی هیچ وقت این روزا خودشون دور نمی کنن.» صادق هم می گوید: «بله، بله. قطعاً باشون هم توی جبهه آسیب دیده. درست می گم یا نه؟» جواب کمالی کات می شود به تصویری از خودش در لباس رزم در ماشین و در همان سفری که همراه صادق به اهواز می روند. او درحالی که چفیه را دور گردنش می اندازد، به جانبازی اش اشاره می کند و می گوید: «بله دیگه، جبهه رفتن این چیزا رو هم داره دیگه. البته شما هم باید توی این سفر مواظب خودتون باشیدها!» این جمله آخر کمالی پیوند می خورد به صورت خندان و بعد هم گریان و ترسان صادق که هیچ دلش نمی آید پایش به جنگ و خط مقدم باز شود. اما تعبیر خواب همسرش الهه (شهره لرستانی) نزدیک است و نشانه و عنصری چون چفیه هم مزید علت شده تا صادق ناخواسته و بر اثر تقدیری محتوم، لحظه به لحظه به جبهه نزدیک و نزدیک تر شود.

آن چفیه ای که به شکلی واضح جلوی چشمان صادق باز و بسته می شود، ضمن این که نشانه ای از جنگاوری و شجاعت و حب جبهه و جانبازی آقای کمالی است و طرح آن در قالب یک شوخی اولیه، حکایت از اهمیت و جدیتی قابل اعتنا دارد، به عنوان یک هشدار اولیه برای صادق هم عمل می کند؛ این که همین چفیه می تواند رینت بخش گردن او باشد و مقدمات جانبازی اش را فراهم کند. در ادامه وقتی صادق مطمئن می شود که خبری از رفتن آن ها به خط مقدم نیست و آن ها از اهواز جلوتر نمی روند، پیاز داغ تظاهراتش به جبهه و جنگ را زیادتر می کند. وقتی چشمش به رزمنده ها و افراد بومی اهواز می افتد که چفیه به گردن دارند، به کمالی می گوید: «خیلی دلم می خواد به دونه از اون شال هایی که دور گردن سربازهاست، بخرم. خیلی قشنگه. اسم خوبی داره.» کمالی با خنده می گوید: «چفیه.»

لحظاتی بعد صادق، اولین چفیه زندگی اش را می خرد و دور گردنش می اندازد. ابتدا تصور می کند این چفیه، تنها یادگاری اش از جبهه خواهد بود و اصلاً به ذهنش هم خطور نمی کند که سرنوشت، خواب دیگری برایش دیده و همین چفیه به مصداق رشته ای عمل می کند که دوست بر گردنش افکنده و قهرمان ما را به هرجا که خاطرخواه اوست، می کشد. صادق با همین چفیه سر از جبهه و خط مقدم و به قول پدا... (رحمان باقریان) پنجاه متر هم جلوتر از خط مقدم درمی آورد و با همه ترس هایش، با آری بی جی، تانک های دشمن را منهدم می کند و پیرو آن هشدار کمالی، به مقام جانبازی هم می رسد.

وقتی در بیمارستان، به کمالی می گوید تصمیم گرفته در سفرهای بعدی جنگی هم همراهش بی رود، به فیکس فریم (نمای ثابت) پایانی می رسمیم که باز هم حضور چفیه در آن برجسته است. نگاه صادق به خارج از قاب است و انگار اصلاً حواسش به این دنیا نیست و آن ترس و بی قراری های قبلی اش هم جای خود را به آرامشی عجیب داده است. حضور موکدانه چفیه در سمت چپ قاب و روی بالش صادق هم می گوید نباید نقش این نشانه را در این تغییر و تحول و رسیدن به آرامش نادیده بگیریم. واقعاً اگر ما نبودش هیچ میلی / چرا ظرف مرا بشکست لیلی؟

روایت شکستگی

چفیه نماد پاک ترین و مقدس ترین عشق های زمینی و آسمانی است حتی اگر وسط میدان جنگ باشد

دست محبت حسین علی السلام



مرتضی درخشان

روزنامه نگاری که کربلای پانزده را هم با موفقیت عملیاتی کرده است

چفیه برای من یک ابزار دست بود. یک چیزی شبیه آچار، چراغ قوه یا کفش کوهنوردی! یک چیزی که هر وقت می خواستم یک کاری انجام بدهم که از دایره روزمرگی هایم خارج بود همراهم می بردم اش. می خواست کوهنوردی باشد، هیات باشد، اردوی جهادی باشد یا این آخری ها کربلا! چفیه یک سفره - روانداز - زیرانداز - سجاده - حوله و مهم تر از همه دستمال اشک بود. یک چیزی مثل آن چاقوهای چند کاره سوئیسی.

من هر وقت می خواستم کربلا بروم آن چفیه سفید با خط های مشکی را چنان تا می کردم و روی همه وسایل توی کوله ام می گذاشتم که انگار دارم کلاشنیکف پر می کنم و آن ریپ هم گلنگدن است و وقتی که دور گردنم می انداختم انگار آماده هر کاری بودم. یک چیزی بود برای من مثل دستمال قدرت، همانی که زور آدم را چند برابر می کرد.

توی کربلا اما رنگ به رنگ چفیه دیدم. از آن سبزه های سیر، توسی، مشکی و حتی آبی، اما رنگ چفیه من با همه فرق داشت. من آن چفیه سبز روشن را بعد از کربلای چهار گردنم می انداختم که یادگار تو بود. کربلای چهار با همه کربلاها فرق داشت. کربلای چهار را تو بدرقه ام کردی و دست آخر و دم رفتن یک چفیه به من دادی که رنگش با تمام چفیه ها فرق می کرد و آن سبز روشن بود، دو پرده روشن تر از گنبد رسول خدا (ص) و برای من یک چیزی بود توی مایه های چفیه ای که فاطمه برای حاج کاظم فرستاد در آن شب بی قراری! همان چفیه ای که وقتی بارش کرد یک پلاک از توی آن روی زمین افتاد.

تو شاید ندانی که آن چفیه برای من چه مفهومی داشت. تو شاید حتی تصور نکنی که من از آن چفیه چه برداشتی کردم. فقط پادم است که وقتی برای بار اول دور گردنم پیچیدم احساس کردم درست وسط خط مقدم ام. آن هم در حالی که خانواده ام می دانند که این راهی که آمده ام به کجا می رسد. چفیه آن روز برای من هنوز یک ابزار بود. بعد از آن توی کربلای پنج قد کشید، بزرگ شد، آن قدر که از ابزار به یک نشانه تبدیل شد.

دو رکضه الطوبیر یک چیزی است مثل قیامت. یک چیزی شبیه مسابقه شهاب سنگ ها برای برخورد به ستاره ای که آن قدر جاذبه اش بالاست که همه چیز را به سمت خود می کشد. یک چیزی مثل شتابی که آب در آستانه آبشارهای بلند و پر آب به خود می میرد. یک چیزی مثل همین چیزهایی که ندیده اید. مثل همین هایی که گفتم و هیچ کدام تصویر روشنی از آن نداریم. یک چیزی است منهای تمام ادراکیات انسانی.

نماز ظهر عاشورا را که می خوانند و خیمه ها را که می سوزانند، عده ای به عنوان نمادی از قبیله طوبیر یک راه می افتند. قبیله ای که داستان ها می گویند جا ماندگان کربلا هستند و هروله می کنند و وقتی به نینوا می رسند که کار تمام شده است.

فکر کن مثلاً فردای عاشورای ۶۱ هجری به کربلا برسی. همین غمی که به دلت افتاد هنوز بعد از ظهر عاشورا توی کربلاست. می بینی میلیون ها آدم (من معنی کلمه میلیون را می فهمم) دارند توی سر خودشان می زنند و می دوند. می بینی یک سیل جمعیت راه افتاده که ساعت هاست دارند می دوند اما هنوز انتهای دسته عزاداری معلوم نیست. می بینی مردم خودشان را می زنند و می دوند اما دل هیچ کس خنک نمی شود. همان غمی که گفتم دارد تکثیر می شود توی خون و خاک کف بین الحرمین.

کربلای پنج بود و من آن جا بودم. توی آن شلوغی و احساس می کردم یک قطره ام که به دریای حسین (ع) می ریزم. تن خسته ام را بین تنها می کشیدم و سینه می زدم و می رفتم. دستی انگار که نخواهد صاحبش روی زمین بیفتد به چفیه سبز روشنم چنگ زد و چفیه دور گردنم سفت شد و مثل طناب داری مرا دنبال خودش کشید. انگار که حلقوم خشکم داشت مثل دو تکه چوب به هم می چسبید و من و هوای توی ریه ام هیچ راه فراری از بین این چوب به هم چسبیده نداشتم. توی شلوغی دستی ناگهان گره چفیه را از دور گردنم باز کرد و برد و من آن وسط فقط چهره تو را به خاطر دارم که می گفتی

رها کن به سمت حسین برو و من رها کردم و رفتم...

عصر، روی یکی از ایوان ها زیر یکی از رواق های حرم حضرت عباس نشسته بودم و یک نفر داشت با آب پاش توی صورت سرخ شده از آفتابیم آب و گلاب می پاشید. خنکای حرم و آب و گلاب به خوابم برد. بیدار که شدم چفیه ای روی صورتم بود. درست عین همانی که رها کرده بودم. عین همان چفیه های عراقی که پوست کلفت تری دارند از چفیه های ما و عمر بیشتری می کنند.

بلند شدم. زیارت نامه خواندم و به حسینیه برگشتم و تا امروز که فکر کنی برای کربلای پانزده یا شانزده دست و پا می زرم آن کربلا یک چیز دیگر بود.

سه: از آن به بعد چفیه برای من نماد دیگری دارد. از آن به بعد چفیه برای من یک پیام است. درست مثل حرف های محکم آن چفیه توی آژانس شیشه ای، یک نماد است شکل آن چفیه توی راهپیمایی و هیات، چفیه برای من یک نشانه است مثل اردوهای جهادی.

از آن به بعد چفیه برای من یک نشانه است برای رسیدن به حسین (ع). آن هم در حالی که همه انگار می گویند بمان و آن که تو را عاقبت به خبر می خواهد با تشویق می زند روی کمرت که برو. من رفتم. با چشم های مجسم و روشن تو رفتم و دست آخر وقتی رسیدم تو خودت را رساندی.

از آن به بعد چفیه برای من یک نشانه است از رسیدن حسین (ع) حتی اگر دور صورت آن فلسطینی بسته باشد. همان فلسطینی که بعضی از ما تصور می کنیم حسین بن علی علیه السلام را نمی شناسد.



نزار قبانی تقابل چفیه فلسطینی و خلیجی را تقابل غیرت و بی غیرتی می داند

ای شتر لگام گسیخته صحرا!



هر قدر که چفیه فلسطینی در ادبیات به نماد مقاومت تبدیل شده، در مقابل، چفیه غتره خلیجی پوشش اشعار شاعرانی چون نزار قبانی به نماد تن پروری و بی غیرتی بدل شده است. نزار قبانی در بسیاری از

اشعار فلسطینی خود، مخاطب را عرب هایی قرار می دهد که با چفیه های حریر و لباس های گران قیمت در مقابل مظلومیت فلسطین سکوت کرده اند. در ادامه ترجمه گزیده ای از شعر بلند «الحب و البترول» را می خوانیم:

کی می فهمی؟ / کی می فهمی آقای من؟! / که من یکی دیگر از فتوحات زنانه ات نیستم... / کی می فهمی؟ / ای شتر لگام گسیخته صحرا! / که من غبار روی سنگ ریزه های تو نیستم... / کی می فهمی؟ / که تو مرا با مقام و امارت هایت نشئه نخواهی کرد / و با نفت و امتیازات دنیا را صاحب نخواهی شد... / تو قدس را فروختی / خدا را فروختی / خاکستر مرده هایت را فروختی / انگار نه انگار که نظامی اسرائیلی شقیقه ات را نشانه رفته / و پرچم هایشان روی لاشه های پرچم های شما افراشته شده است / کی می فهمی؟ / قدس در خون خود شنا می کند / و تو در شهوت هایت / کی انسان درونت بیدار خواهد شد؟